

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

National Characters

شخصیت های ملی

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

۲۰۰۸/۱۱/۲۵

## نقش سیاسی- نظامی وزیر اکبرخان در قیام کابل (۱۸۴۱-۱۸۴۲)



وزیر اکبرخان (۱۸۱۶-۱۸۴۶)  
سیمای شجاعت، وقار و مقاومت

### مقدمه:

یکی از بزرگ مردان افتخار برانگیز تاریخ کشور ما، وزیر اکبرخان، قهرمان ملی جنگ اول افغان و انگلیس، فرزند امیر دوست محمدخان بن سردار پاینده خان بارکزائی است.

وزیر اکبرخان، از زمره آن سیماهای تابناک و مشعشع تاریخ مبارزات مردم ما است که در رهبری و کامیابی قیام مردم کابل بر ضد انگلیس ها نقش وطن پرستانه و بسیار سازنده بازی کرده است. وزیر اکبرخان عمر بسیار کوتاه، مگر مشحون از افتخار داشت.

او قبیل از ۱۸ سالگی در رأس قشونی، نواب محمدزمان خان حکمران متمرّد جلال آباد را بعد از مقاومت کوتاه اسیر گرفت و متعاقباً شاه شجاع سدوزائی را در قندهار در یک نبرد رویارویی به سختی بشکست و جنرال کمپبل انگلیسی را زخم زد و اسیر گرفت.

در ۲۰ سالگی در جنگ جمرود در نزدیکی پشاور بر ضد سیکها جنگید و در یک نبرد تن بتن هری سنگ سپهسالار سیکها را کشت و لشکرش شکسته شد.

در ۲۲ سالگی برای جلوگیری از قشون مشترک شاه شجاع ورنجیت سینک تا دره خیبر پیش تاخت، مگر قبیل از مقابله با نیروهای متجاوز، از طرف دشمنان وطن به او زهر خورانده شد، و جسد نیم جاننش را روی چهارپائی از خیبر به نزد امیر دوست محمدخان در سنگر ارغنده آوردند که با سختی از مرگ حتمی نجات یافت و متعاقباً به بخارا رفت و به زندان شاه بخارا افتاد.

در ۲۴ سالگی بعد از رهائی از زندان شاه بخارا، رهبری قیام مردم کابل را بر عهده گرفت (۲۵ نومبر ۱۸۴۱) و با هوشیاری از مکناتن، سفیر و نماینده فوق العاده بریتانیا که در تزویر و نفاق افگنی دست شیطان را از پشت بسته بود،

توسط نماینده خودسند محرمانه ای به دست آورد که دورویی وی را نسبت به سران افغان برملا میکرد و بنابراین مکناتن را سربسته نیست و انگلیسها را وادار به اخراج فوری از کابل نمود که در تاریخ انگلیس افتتاح بزرگتر از آن را نمی توان سراغ کرد. در جریان این فعالیت های سیاسی- نظامی او دوبار از عقب هدف گلوله گماشتگان انگلیسها قرار گرفت و زخمی گردید ولی کشته نشد. این در حالی بود که در جنگ با سپاهیان شاه بخارا به شدت زخمی شده و دو سال سوز و ساخت زندان ارگ بخارا را پشت سر گذاشته بود.

وزیر اکبرخان، در طول سی سال عمر کوتاهش، نیم عمرش را با افتخار و سربلندی و مشحون از جانبازی و پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با متجاوزین و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست. و خاطره دلیرمردی و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مرد مجاهد و دشمن سرسخت انگلیسها چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱- ۱۸۴۲ میلادی، رزنامه ها و حماسه های منظوم از کار و پیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده در (۱۲۶۰ هجری / مطابق ۱۸۴۳م) و ظفرنامه اکبری (سرایش قاسم علی باشند آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیر اکبرخان) سروده شد و نامش را به عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه تر ساخت.

جوانان و نسل بالنده کشور بایستی تاریخ کشور خود را یک بار دیگر با دقت مطالعه کنند تا بهتر آگاهی حاصل کنند که وطن عزیز ما در طول تاریخ و به خصوص در تاریخ معاصر چنان مردان بزرگی در دامان پاک خویش پرورش داده که وطن به نام و کارنامه های شان افتخار میکند.

سرگذشت مشحون از دلیری و شجاعت و علو همت و احساس پاک وطن پرستی وزیر اکبرخان به انسان، روح مردانگی و دلیری می بخشد. و بنابراین انگیزه اصلی نگارش این سطور ناشی از علاقمندی عمیق نگارنده نسبت به این شخصیت سترگ ملی است، که اینک ۱۶۲ سال پس از مرگ او، با این نوشته یادش را گرامی میخاهد.

مگر متأسفانه که در میان هموطنان ما، کسانی هم هستند که چشم دیدن فداکاری و جانفشانی او را ندارند و در مواقع مختلف به جای ذکر خیری از این فرزند دلیر و فداکار کشور، او را با نوک قلم یا زبان نیش میزنند تا از وزنه شخصیت او کاسته باشند.

افغانهای حق شناس و با پاس، هرگز به کسی اجازه نمی دهند که شخصیت های تاریخی و ملی آنها را که با جان فشانی و ریختن خون خود، این وطن را نگهداشته و به ما ارمغان کرده اند، کسی به آنها توهین کند و یا به نظر سبک و بی حرمتی ببیند.

در روزگاری که قشون سرخ برکشور بیداد میکرد و نطفه های نفاق افگنی و پشت پا زدن به ارزشهای ملی و تاریخی جامعه افغانی به اشکال مختلف تبارز داده میشد، یکی از قلم بدستان سرشناس کشور، که عضو ارشد حزب دموکراتیک خلق نیز بود، ضمن مقالتی تحت عنوان "جنین جنگنامه سرائی در شعر دری قرن ۱۹ افغانستان" در مجله خراسان (سال ۱۳۶۰ ش/ ۱۹۸۱م) با خورده گیریهای متعصبانه سخت تلاش می کرد به بهانه ارزیابی اکبرنامه، آن همه فداکاری های این فرزند با شهامت افغان را که به خاطر ناموس وطن چندین بار تا کام مرگ به جلو رفته و خدایش نکشته بود، به هیچ بشمارد، تا احیاناً از محبوبیت این بزرگمرد تاریخ کشور بکاهد و دل دشمنان افتخارات ملی را شاد بسازد.

نویسنده در آن مقالت، هر چه دلش بدخواست، به او نسبت داده و با اتهاماتی چون: "سودجو، سازشکار، فریبکار، بد طینت، ترسو" و غیره به سبک جلوه دادن او پرداخته ولی هیچگونه مثالی از سودجویی و سازشکاری و فریبکاری او با افغانها نیآورده است. و در رابطه به ترس او در جنگ با سیکها میگوید که: که اکبرخان در این جنگ یگانه کسی است از رهبران که از ترس به اندیشه فرار می افتد و اگر فریاد یک جنگاور دیگر افغان به نام جانگل، بر او نمی بود، شاید به مقابله با دشمن نمی پرداخت. و برای اثبات ادعایش از قول حمید کشمیری ابیاتی نقل میکند.

در ارتباط به سهم گیری اکبرخان در نبرد با سیکها، ای کاش نویسنده مقالت اینقدر انصاف میداشت که همچنان که به روایت حمید کشمیری از اندیشه فرار اکبرخان از برابر دشمن، در یک روز یاد کرده، از شجاعت و پایمردی و کارنامه آفرینی اکبرخان در همین جنگ در یک روز دیگر هم یاد مینمود. وای کاش از خیانت حاجی خان کاکری سپهسالار لشکر افغانی در جناح چپ میدان نبرد، که هر روز موضعش را در برابر حملات سیکها خالی میکرد و سبب اختلال و تباهی قشون افغانی میگردد، هم یاد می نمود. و باز هم ای کاش نویسنده توضیح می داد که سرانجام آنکه پیروزی نهائی را در این جنگ برای افغانها کمائی کرد، چه کسی بود؟ جانگل یا اکبرخان؟ معلومدار اکبرخان بود.

پس معلوم میشود که تعصبات ضد پشتونی چنان جلو بینش او را گرفته که نتوانسته، رخ دیگر سکه اکبرخان را بخواند و از آن در مقالت خود ذکری به عمل آورد.

بنابر روایت مولف **نوائ معمارک**، وزیر اکبرخان، مردی سخت شجاع و دارای روحیات قوی مردانگی و افغانی بود و از هیچ کس و هیچ چیزی بیم نداشت، چنانکه باری امیر بخارا (که اتباعش او را "امیر قصاب" می نامیدند) او و پدرش را به دربار خود خواست و خطاب به پدرش سخنان زشت و ناسامی بر زبان راند. سردار اکبرخان که خون مردانگی و افغانیت در گهائش موج می زد، با خشونت بالمثل جواب امیر بخارا را داد و دربار او را برسم اعتراض ترک گفت و راهی دیار افغان گردید. امیر بخارا سپاهیان خود را برای دستگیری او و همراهانش فرستاد. سپاهیان امیر، افغانان را دریافتند و مانع رفتن آنان شدند. سردار کبرخان و همراهان با آنکه از سی نفر بیشتر نبودند، شمشیر از نیام کشیدند و به

مقابله با ۲۰۰ تا ۳۰۰ سوار از یک پرداختند. هفت تن از یاران سردار وسی تن از سپاهیان امیربخارا کشته شدند و خود سردار اکبرخان نیز با برادرش افضل خان و پسر عمویش سردار سلطان احمدجان، چنان جراحت برداشتند که از هوش رفتند. جسد خون چکان آنان را نزد امیربخارا بردند و امیر امر کرد تا در سیاه چاه ارگ زندانی ساخته شوند. (۱)

نویسنده مقاله در جای دیگر باخشم و غضب بر اکبرخان حمله ور میشود و مینویسد: "سردار اکبرخان با طینت مغرور و فریبکارش در میان قشون (منظور مجاهدین است.س.) هیچ هواخواهی نداشت." (۲)

بیانید ببینیم که آیا واقعاً اکبرخان در میان مبارزان هواخواهی نداشت؟ اگر اکبرخان، در میان قشون مجاهدین افغان هواخواهی نداشت، پس چگونه او را در رهبری و قیادت مجاهدین تعیین کردند و چگونه به او صلاحیت دادند تا با مکناتن آنطور که خود صواب میدانند معامله کند؟ و باز اگر او در میان مجاهدین و سران شان محبوبیت نمی داشت، چرا تمام سران جهادی کابل در پای معاهده اول جنوری ۱۸۴۲ مبنی بر اخراج قشون انگلیس از افغانستان امضاء گذاشتند که به قلم او تسوید شده بود؟ و چرا هنگام ترک کابل، او را برای بدرقه قشون انگلیس تعیین کردند؟ مجاهدانی که رهبران و سرانی چون: نواب محمدزمان خان، نایب امین الله خان، محمدشاه خان بابکرخیل، سلطان احمدخان، محمدعثمانخان، غلام احمدخان، محمدنصیرخان، غلام محمدخان، عبدالخالق خان، خان محمدخان، سکندر خان، میردرویش خان، میراصلان خان، میراسلم خان، میر آفتاب خان و غیره و غیره داشت. پس معلوم میشود که سردار اکبرخان خلاف ادعای نویسنده، دارای طینت مطبوع مردم دوستی و غرور ملی و فارغ از فریبکاری و دغل بازی بوده و به همین علت در میان مجاهدین و رهبران افغان از اعتبار و محبوبیت کافی برخوردار بوده است. مردم حق شناس افغانستان به صداقت گفتار و کردار او عمیقاً باور داشتند. و این ادعای نویسنده در مورد طینت و کرامت اکبرخان، کاملاً حرف پوچ و ناشی از تعصب و ضدیت او با افتخارات ملی افغانها و مخصوصاً بر خاسته از ذهنیت انتی پشتونی او بوده است.

نویسنده در جای دیگر مقاله خود مینویسد: "آخرین ضعف اکبرخان گردن نهادن به نامه ننگ آلود پدراست و میدان تهی کردن او برای خون افشانی دشمن نابود شده و میدان نهاده، یعنی برای انگلیسها تا دیگر باره پادشاهی به دودمان او بیاورد." (۳)

در تردید ادعای نویسنده مبنی بر "گردن نهادن به نامه ننگ آلود پدر و میدان تهی کردن او برای خون افشانی دشمن نابود شده و میدان نهاده" باید گفت که اولاً، دشمن هنوز "میدان" نهاده و کاملاً "نابود" نشده بود، زیرا هنوز در جلال آباد و قندهار نیروی کافی برای حمله و انتقام کشی از افغانها در اختیار داشت. هنوز ۲۰۰۰۰ نیروی مجهز با توپخانه قوی جنرال پالک خطری جدی برای در هم کوفتن مجاهدین شمرده میشد. ثانیاً سردار اکبرخان نه قبل از نامه پدر و نه بعد از آن هرگز دست از مخالفت با انگلیسها نگرفته است. و این مخالفت و دشمنی اکبرخان با انگلیسها تا آخرین رمق حیاتش بر مورخان و چیزفهمان کشور پوشیده نیست. مرحوم غبار و مرحوم فرهنگ، هر دو معتقد اند که بعد از بازگشت امیر دوست محمدخان به وطن و جلوسش به تخت کابل، انگلیسها سند را متصرف شدند (۱۸۴۳). این حادثه احساسات ضد انگلیسی را در افغانستان برانگیخت و دسته ضد انگلیسی که وزیر اکبرخان در رأس آنها بود، تقویت گردید. از آنجا که امیر از هر حرکتی که ممکن بود مخالف منافع انگلیسها تلقی شود، خود داری میکرد، به زودی مخالفت بین پدر و پسر بالا گرفت. اکبرخان که امارت کابل برایش کوچک مینمود در صدد برآمد قندهار و پشاور را به کابل ملحق کند و برای این کار با وزیر یار محمد خان الکوزانی، حکمران هرات در تماس آمد و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز نمود. روابط دوستانه اکبرخان با یار محمدخان بالاخره منجر به آن شد که یار محمدخان دختر خود (بوجان) را به وزیر اکبرخان داد و "گوهر" دختر کاکای وزیر اکبرخان را برای پسر خود سعید محمدخان گرفت. اتحاد دو وزیر، سبب تقویت بیش از پیش دسته ضد انگلیسی (که در رأس آن حالا هر دو وزیر قرار گرفته بودند) گردید. هر دو وزیر طی یک نامه مشترک از شاه ایران تقاضای مقابله با انگلیسها را نمودند، مگر شاه ایران جرئت چنین اقدامی را نداشت. نقشه های جدید وزیر اکبرخان روابط پدر و پسر را چنان متشنج ساخت که وزیر در صدد دستگیری پدر افتاد. شایعه خوراندن زهر از جانب طبیب هندی اعزام شده از جانب امیر به وزیر اکبرخان (اگر حقیقت داشته باشد) ناشی از همین ضدیت دشمنی او با پدرش به خاطر روش محافظه کارانه امیر با انگلیسها بوده است. (۴)

ثالثاً نویسنده نگفته که اکبرخان کدام میدان نبرد را برای دشمن تهی کرده و عقب کشیده است؟ آیا مگر این اکبرخان نبود که بعد از تباهی قشون ۱۶۵۰۰ نفر دشمن در مسیر راه کابل - جلال آباد، یک گروه چند هزار نفری از مبارزین ننگر هاری را به سرکردگی محمدشاه خان بابکرخیل و سردار سلطان احمدخان برای جلوی گیری از ورود قشون جنرال پالک به دره خیبر فرستاد، و بعد هم خودش قشون انگلیس را در جلال آباد که از طرف جنرال سیل اداره می شد و منتظر رسیدن کمک از پشاور بود، تحت محاصر قرار داد، تا مجبور به تسلیم و خروج از کشور گردند؟ ولی دسیسه های انگلیسی یکی بعد از دیگری بر ضد اکبرخان به کار گرفته می شد.

انگلیسها، ابتدا پاینده محمد، محافظ سردار اکبرخان را با دادن یکصد هزار روپیه فریفتند، تا سردار را از بین ببرند. چنانکه یکروز که سردار اکبرخان مشغول معاینه راه حمله بر قشون محصور انگلیس بود، پاینده محمد، از عقب با تفنگ سردار را هدف قرار داد، ولی خوشبختانه گلوله بر بازوی راست سردار اصابت کرد و کشته نشد مگر شدیداً زخمی گردید. (۱۳)

مارچ ۱۸۴۲) و وقتی هم که پاینده محمد اعتراف کرد که انگلیسها او را در بدل پول فریفته اند، از خونس درگذشت، مگر دیگر افغانها قاتل را سر به نیست کردند. (۵)

متعاقباً انگلیسها، در داخل قشله نظامی خود شایعه ای را پخش کردند که تأثیر دوجانبه داشت. این شایعه عبارت بود از اینکه قوای جنرال پالک در دره خیبر از طرف مجاهدین افغان شکست خورده و به پشاور عقب رفته است. این شایعه در کمپ مجاهدین با فیرتنگ و دهل زدن با برفه شد، ولی در قشله انگلیس تأثیر بر عکس کرد. بدین معنی که آنها خود را از هرگونه کمک مایوس دیدند و تصمیم گرفتند به طور دسته جمعی و برق آسا بر کمپ مجاهدین حمله کنند تا بدین سان یا همه کشته شوند و یا تعدادی از افغانها را از بین برده و اقل آنها از عقب دیوارهای قشله خود به دور سازند. انگلیسها با همین نیت در صبحگاه هفتم اپریل ۱۸۴۲ که هنوز مجاهدین در خواب بودند، دست به یک حمله برق آسا زدند که مجال مقابله را برای مجاهدین باقی نگذاشت. سردار اکبرخان با تن زخمی خواست مقاومت کند، ولی سودمند نیفتاد و در نتیجه مجاهدین پراکنده شدند و اکبرخان مجروح با تنی چند از همراهان به لغمان عقب نشست. (۶)

### مال فدای سر، سرفدای ناموس!

سردار اکبرخان شبیخون قشون انگلیس بر مجاهدین رابه کابل گزارش داد و یک بار دیگر از سران ملی کابل استمداد جست، ولی متأسفانه که رهبران جهادی کابل، به دو دسته تقسیم شده، دسته ای به طرفداری اولاده شاه شجاع، و دسته دیگری به طرفداری نواب محمدزمانخان (رهبر مجاهدین) برای کسب قدرت در زد و خورد بودند و مسأله کمک به سردار اکبرخان اصلاً فراموش آنها شده بود. سردار اکبرخان تا دو ماه دیگر در لغمان به انتظار کمک به سر برد و چون از کابل مایوس شد، خود در صدد برآمد تا نیرویی گرد آورده، حمله انتقام جویانه بر قشون انگلیس در جلال آباد اجرا کند، مگر در یک چنین موقع حساس و باریک که یک طرف جنرال پالک با قشون ۲۰۰۰۰ نفری مجهز با توپخانه قوی، برای تقویت جنرال سیل وارد جلال آباد شده بود، و آنطرف دو دستگی در میان رهبران جهادی، مسأله اعزام نیروی کمکی به او را فراموش شان ساخته بود، جنرال سیل پیامی سخت تکان دهنده به سردار اکبرخان فرستاد که مو بر اندام سردار راست کرد. سیل پیام داد که :

"حکومت هند بر تانوی تصمیم گرفته است که هرگاه سردار اکبرخان از حمله بر قشون انگلیس دست نکشد، امیر دوست محمدخان را با ۱۴۹ نفر اعضای فامیلش که در آن جمله خانم سردار نیز شامل است، به انگلستان تبعید خواهد کرد و آنگاه هیچگونه مقرراتی بر طبق شریعت اسلامی در حق اعضای خانواده امیر رعایت نخواهد شد." (۷)

این پیام واقعاً تکان دهنده بود، زیرا لبه تیز این حربه متوجه عزت و شرف سردار اکبرخان و خانواده اش بود. باری سرانصاف به گریبان خود فرود آوریم و لحظه ای خود را به جای وزیر اکبرخان قرار دهیم. هرگاه یک چنین خطری (آنهم از جانب یک دشمن زخم خورده) که شرف و ناموس اکبرخان را تهدید می کرد، احیاناً متوجه یکی از ما می بود، آیا در پی نجات ناموس خود بر نمی آمدیم؟ بدون شبهه شاید شرایطی به مراتب بد تر از انصراف مقاومت را قبول می کردیم، زیرا در میان افغانان ضرب المثل معروفی است که گفته می شود: "مال فدای سر و سرفدای ناموس" پس سردار اکبرخان هم پسر با شرف و با ننگ یک افغان بود و پرورده آب و هوای همین خاک. او چگونه می توانست خود را فدای ناموس خود، فدای شرف و عزت و نام و ننگ افغانی خود نسازد؟ و موقتاً از مقاومت در برابر دشمنی که یک بار به دست او شکسته شده بود و باز هم ممکن بود به نیروی مردم با شهامت و دشمن شکن افغان دوباره سرشکسته گردد، دست نگیرد و عزت و شرف فامیل خود را که عزت و شرف افغانها شمرده میشد، نجات ندهد؟

عزت و غرور هیچ افغان با ننگ و با ناموس چنین چیزی را اجازه نمی دهد و تاریخ کشور ما هم سراغ نمی دهد که کسی پروای ناموس خود را نداشته باشد، ولی ادعا نماید که پروای ناموس دیگران را دارد و از آن دفاع می نماید و مردم هم او را به رهبری و پیشوائی خود بشناسند. بنابراین باید به سردار اکبرخان انصافاً حق داد تا برای نجات خانواده اش راه معقولی جستجو کند. اکبرخان که هنوز از زخم عمیق در بازوی خود زجر می کشید و نیروی کافی برای زور آزمائی و در هم کوفتن دشمن در اختیار نداشت، بعد از مشوره با نزدیک ترین دوستان و همزمان خود چون محمدشاه خان بابکر خیل و سردار سلطان احمدخان باب مذاکره را به وسیله بختیار منشی با جنرال پالک گشود و در رابطه با مبادله اسراء و تخلیه کشور از او سند خواست، اما جنرال پالک که مردی نظامی و ضربه ناپذیر بود، نپذیرفت. سردار اکبرخان هم به وپسرای هند، ایلنبرو، نوشت که با یک چنین مرد جاهل و دیوانه نمی تواند کنار بیاید، بهتر است با خود او به مذاکره بنشیند. (۸) سپس سردار اکبرخان غرض مشورت با رهبران ملی، همراه با اسرای انگلیسی و سیصد نفر نیروهای جهادی به کابل بازگشت (جون ۱۸۴۲). باقی دارد.